**پزشکان نامور**

در بهر یکم فصل پیشین که بررسی کلّی و اجمالی «وضع طبابت» در عهد ساسانی است، اشارت‌وار گذشت که نوعی «نظام پزشکی» در آن امپراتوری ایرانی وجود داشت، آیین‌های ویژه‌ای که پزشکان ملزم به رعایت آن می‌بودند. هیربد «تنسر» در شرح طبقات اجتماعی چهارگانۀ دوران ساسانی، طبقۀ سوم را کاتبان (دبیران) یاد کند که گروه‌های پزشکان و شاعران و منجّمان جزو آن طبقه بوده باشند.[[1]](#footnote-2) خود طبقات اطبّاء نیز مختصراً بشرح آمد؛ و این که پزشکان بایستی آزمون شوند؛ چنان که گویند خسرو‌انوشیروان خود هر ساله در جلسۀ آزمایش پزشکان شرکت می‌کرده است.[[2]](#footnote-3) به هر تقدیر، هیچ پزشکی بدون اجازه و گواهینامه حقّ طبابت نداشته است. ریاست پزشکان هم یاد کرده شد که با ایران دُرُسْتبَد بوده، او خود تحت اشــراف موبــدان موبــد یا «زرتشتروتوم» قرار داشته، که وی در عین حال رئیس اطبّای روحانی کشور هم بوده است.

اما اطبای خارجی که از عهد هخامنشی سابقۀ حضور در بلاد ایران داشته‌اند، در روزگار ساسانی نیز با وجود پزشکان ایرانی، پادشاهان غالباً اطبای عیسوی یونانی یا سریانی را بر پزشکان بومی ترجیح می‌دادند.[[3]](#footnote-4) دانشگاه گندیشاپور با مرکز طبّی و بیمارستان پیوسته بدان که در زمان شاپور دوم ساسانی (309-379 م) بنیاد گردید، پزشکان یونانی چندی نیز به هیأت اطبّای ایرانی پیوستند. آنگاه پزشکان مسیحی (نسطوری)- به شرحی که بعداً خواهد آمد- چنان در آنجا نفوذ و اعتبار و تمرکز و تفوّق پیدا کردند، که مکتب طبّی ایرانی گندیشاپور، طیّ قریب به چهارصد سال یکسره با نام ایشان پیوند یافت و آوازه داشت. سپس که کتابهای پزشکان گندیشاپوری، توسّط دانشمندان اسلامی به عربی نقل گردید، مکتب طبّی آنجا را «الخوزی» (= خوزستانی) نامیدند؛ چنان که مثلاً ابوریحان بیرونی در کتاب *الصیدنه* از پزشکان گندیشاپور با همین نسبت «الخوز» یا «الخوزی» یاد و نقل کرده است.[[4]](#footnote-5) اینک اسامی مشاهیر اطبای ایران عهد ساسانی، که از مطاوی کتب شماری معلوم گردیده، ذیلاً فهرستوار به ترتیب زمانی نامبردار می‌شوند:

(1). **تیادورس**/ تئودورس (The’odoros) یونانی مسیحی که در زمان شاپور (دوم) ذوالاَکتاف (309-379 م) برای درمان بیماری شاه به دربار ایران خوانده شد؛ شاپور او را در گندیشاپور مستقرّ ساخت، روش او در پزشکی رواج گرفت و در آن شهر آوازه یافت. آن پزشک نصرانی چندان مورد احترام شاپور بود، که فرمان داد کلیسائی از برای او ساختند؛ و به خواهش او بسیاری از اسیران هموطنش را آزاد کرد. کتاب «مجموعۀ طبّی» (= *کُنّاش*) یا «خلاصة الطبّ» را به زبان پهلوی تقریر کرد، که در دوران اسلامی به عربی ترجمه شد و به عنوان «*کُنّاش* *تیادورس*» مشهور گردید، اینک اصل و ترجمۀ هر دو مفقود باشد.[[5]](#footnote-6)

(2). **ماروتا** (Marutha) میانرودانی اسقف میافارقین که در زمان یزدگرد (یکم) بزهکار (399-420 م) چون میان ایران و روم صلح برقرار شد، وی که گرایش ایرانی داشت در رأس هیأتی به سفارت در دربار ساسانی آمد. ماروتا علاوه بر مقام روحانی، طبیب ماهری هم بود، که بیماری شاه را درمان کرد. پس در اِزای خدمت خود خواست که از مسیحیان رفع جور شود؛ و با اغتنام فرصت هم فرمان آزادی کلیسای ایران را گرفت (سال 409 م) هم توفیق یافت که شورای سلوکیۀ تیسفون را برگزار کند.[[6]](#footnote-7)

(3). **باذان** ایرانی (Bazanus) اسقف مسیحی و پزشک ویژۀ قباد بن فیروز ساسانی (488-96/ 98-531 م) که حسب روایت تئوفانس همولوگتس (م- ح 817 م) در *وقایعنامۀ* خود (ب 262) هنگام خطاب قباد به مانویان/ مزدکیان و کشتار آنان (به سال 516 م) همراه با موبدان موبد «گلونازس» (Glonazes) و دیگر موبدان (پسر ماهداد، نیوشاپور، دادهرمزد، آذر فروغ بغ، آذربد، آذرمهر و بخت آفرید) در صحنه حضور داشته؛ گویند که «باذان» (بازانس) به سبب دانش گسترده در پزشکی طرف توجّه قباد بوده است.[[7]](#footnote-8)

(4). **سرگیوس** رأسعینی (م 536 م) از مردم «رأس العین» (= سرچشمه) سوریه، پزشک و حکیم شهیر، متبحّر در زبان یونانی و مترجم چندین کتاب در طبّ و فلسفه و نجوم و لاهوت به سریانی، که از دانش‌آموختگان مدرسۀ اسکندریه و پراکنندگان آموزه‌های آنجا در قسطنطنیه، آریوسی مذهب ولی با گرایش‌های بغان پرستی (Paganism) می‌بود. شماری از آثار جالینوس و ارسطو و فرفوریوس و علمای دیگر را به سریانی ترجمه کرده- که در جای خود یاد کرده و خواهیم کرد-؛ و باید گفت که وی استاد جاثلیق «مارابا» نسطوری و «پولس» ایرانی معروف بوده؛[[8]](#footnote-9) هر چند که در اخبار مربوط بدو این مطلب نیامده، سیریل الگود احتمال داده است که وی در خدمت خسرو‌انوشروان (531-579 م) بسر می‌برده است.[[9]](#footnote-10)

(5). **استفن** (Stephen) رُهاوی/ اِدِسائی پزشک (مسیحی) رومی که قباد بن فیروز ساسانی (488- 96/ 98-531 م) را از یک رنجوری درمان کرد؛ و فرزندش خسرو‌انوشروان (531-579 م) را بگاه جوانی اش سرپرستی نموده، آموزش داد و بعدها هم (به سال 533 م) گویا مشوّق پادشاه ساسانی در قرارداد صلح بین ایران و روم بود.[[10]](#footnote-11) وی شاید همان «اصطفن» حرّانی پزشک باشد، که قفطی گوید ابن بُختیشوع در *تاریخ* خود جز نام او یاد نکرده است.[[11]](#footnote-12)

(6). **تریبونوس** (Tribunus) رومی (ن 1 س 6 م) که خسـرو (یکم) انوشروان (531-579 م) پس از «استفن» رُهاوی مذکور (ش 5) او را به عنوان پزشک ویژۀ خویش برگزید، بعدها تریبونوس به یونان مراجعت نمود؛ اما انوشروان هنگام مذاکره با دولت روم دربارۀ متارکۀ پنجسالۀ جنگ، یکی از شرایط خود را بازگرداندن تریبونوس طبیب به خدمت قرار‌داد. بدین‌سان، تریبونوس برای ادامۀ خدمت به ایران بازگشت؛ و انوشروان چندان از کار او خرسندی داشت که اجازه داد در قبال خدمت خود هر چه می‌خواهد تقاضا کند. تریبونوس به جای درخواست مال و منال، آزادی 3000 تن از اسیران و بندیان رومی را از زندانهای ایران طلب نمود.[[12]](#footnote-13)

(7). **اورانیوس** (Uranios) سوریائی/ سریانی پزشک و حکیم و آموزگار فلسفۀ خسرو (یکم) انوشروان (531-579 م) که مورّخ یونانی آگاثیاس (کتاب 2، بند 28-29) او را مردی نادان و نیرنگ باز یاد کرده؛ و تعجّب نموده است که پادشاه ساسانی با آن همه اشتغالات سیاسی و نظامی گاه موبدان را گرد می‌آورد، تا با آن فیلسوف ادیب در باب مسائلی چون آفرینش گیهان و مطالبی مانند تناهی اَبعاد عالَم و توحید بحث کنند.[[13]](#footnote-14)

(8). **بُرزُویه** (Burzoe) رئیس پزشکان (دُرُستبَد) ایران، فرزند «آذرهربد/ آذرهرمز» مروزی/ نیشابوری (سدۀ 6 م) که گوید پدرش از لشکریان (اَسواران) بود و مادرش از خانۀ موبدان زردشتی، هم ایشان او را در هفت سالگی به آموختن دانش پزشکی گماردند.[[14]](#footnote-15) نسبت مکانی بُرزویه را حسب اشارت بعض نُسَخ عربی *کلیله و دمنه*، برخی از دانشمندان «نیشابوری» نوشته‌اند؛[[15]](#footnote-16) لیکن اصطخری از جملۀ بزرگان شهر «مرو» رئیس اطّبای عجم را «بُرزویۀ طبیب» یاد کرده،[[16]](#footnote-17) بنابراین شادروان استاد مینوی نسبت «مروزی» را از برای وی ثبت و ضبط نموده است.[[17]](#footnote-18) ‌گفته‌اند که برزویه گذشته از اشتهار و اشتغال به صناعت طبّ، زبان پارسی (پهلوی) و هندوی (سانسکریت) هم دانستی، ولی هم از مقدمۀ بزرگمهر حکیم بر *کلیله و دمنه* و دیگر اخبار چنین مستفاد می‌گردد که برزویه برای بدست آوردن برخی از گیاهان داروییِ کوههای هندوستان بدان سرزمین سفر کرده بود، پس زبان و خطوط ایشان در آنجا آموخته داشت؛ آنگاه خواه به فرمان خسرو‌انوشروان (531-579 م) یا چون عزم بر حصول داروی «جان» ها کرده بود، کتاب «*پنچاتنتره*» را- که موافق با مقصد و مرام یافت، با خود به ایران آورد.[[18]](#footnote-19)

اما شخصیّت برزویۀ پزشک در پرده‌ای از ابهام اسطوری پوشیده مانده، استاد کریستن سن هویت تاریخی او را با شخصیّت حکیم «بزرگمهر» بُختگان- وزیر افسانه‌ای خسرو‌انوشروان- در اسم اصلی‌اش «برزمهر» منطبق می‌داند. در این خصوص ما آراء و اَبحاث دیگران را هم به تفصیل آورده‌ایم.[[19]](#footnote-20) مرحوم مینوی طابع «*کلیله و دمنه*» فارسی با عقیدۀ کریستن سن موافق می‌بود؛ چه دلایل یا قرائنی هم در تأیید این نظر وجود دارد، از جمله این که ابن شادی همدانی (ح 520 ق) زادگاه بوزرجمهر حکیم را شهر «مرو» برنوشته[[20]](#footnote-21) - که حسب آنچه گذشت- برزویه نیز از آنجا برآمده است؛ یا آنکه بزرگمهر نیز به علم پزشکی تعلّق یافته، ظاهراً *کلیله و دمنه* را هم خود او به پهلوی برگردانده، اساساً مقدِّم و معرِّف کتاب شخص خود اوست؛ و جز اینها. ولی بعضی از محقّقان به خلاف این نظر، راسخانه وجود دو شخصیّت مستقّل تاریخی بزرگمهر بختگان وزیر- و- برزویۀ پزشک دربار خسرو‌انوشروان را در یک زمان امری ممکن و واقعی می‌شمارند.[[21]](#footnote-22) از طرف دیگر، هویّت «بُرزویه» مترجم پهلوی کلیلگ و دمنگ، به نحوی شبهه‌آمیز با شخصیّت «بوذ» (Budh) مترجم سریانی همان کتاب- که همروزگار و همکار نیز بوده‌اند- اینهمانی پیدا کرده، یا چنین القاء شبهه‌ای به هر جهت پدید آمده است. چنان که دُولَیسی اولیری در شرح استفادۀ پزشکان یونانی از گیاهان هندی، مکرّر نموده است که خسرو‌انوشروان «بوذ» طبیب سیّاح مسیـحـی را برای جمــع‌آوری گیاهان طبّی به هند فرستاد؛ و همو در بازگشت از آنجا کتاب «کلیله و دمنه» و بازی شطرنج را با خود به ایران آورد.[[22]](#footnote-23)

باری، بُرزویۀ مروزی در هند، نه تنها از «*پنچاتَنترا*» (-کلیله و دمنه) بل همانا «از دیگر کتب هندوان نسخت گرفت...؛ و در وقت بازگشتن از هند کتابها آورد که یکی از آنها *کلیله و دمنه* است»، و به هر حال همگان سخن از «کتابهای پرحکمت و دفترهای پر علم او ...؛ و گنجهای حکمت که آورده...» کرده‌اند. آنگاه خواست تا بزرگمهر – که به روایتی آن کتاب را به پهلوی ترجمه کرد- چون «تألیف کتاب» کند- بابی مفرد به اسم او در صفت حال وی بپردازد...؛ پس بزرجمهر بختگان با دیباچه‌ای بر کتاب، «باب برزویه» را بر آن افزود...؛ ابن المقفّع گوید که ما چون اهل پارس را دیدیم که این کتاب از زبان هندی به پهلوی ترجمه کردند...؛ پنج باب را پارسیان بدان الحاق کردند...».[[23]](#footnote-24) این کار برزویۀ پزشک و بزرگمهر وزیر، چنان که یان ریپکا حسب قرائن می‌گوید، در حدود سال 550 م صورت فرجام پذیرفته است.[[24]](#footnote-25) اما دیگر کتابهای «علم و حکمت» که برزویه با خود آورده، یا ترجمه و تألیف کرده، بر طبق گزارش سیریل الگود تاریخنگار پزشکی ایران از این قرار است: «گویند که برزویه معلّم هرمز پسر انوشروان بود، پس چون توجّه شاه را به خود جلب کرد، بعدها به سمت وزیر اول دربار و پزشک مخصوص شاه منصوب شد؛ ولی مطابق با روایات چون عقاید و افکار مسیحی [-مانوی] داشت، سرانجام بقتل آمد. چنین نماید که آثار برزویه را محمّدبن زکریای رازی می‌شناخته، زیرا این دانشمند در کتاب «*الحاوی*» خود از آنها نقل قول کرده است. کتابی هم که شمعون انطاکی (ح 1070 م) تحت عنوان «حکمت هندیان» از عربی به یونانی ترجمه کرده، منسوب به برزویۀ پزشک ایرانی است، بسا که حاصل سفر وی به هندوستان باشد. کتابی «در باب غیب گویی و فالگیری» نیز به نظم فارسی وجود دارد (موزۀ بریتانیا) که حسب عنوان به خامۀ برزویه است. دستور عملی هم که دربارۀ ساختن برخی معجون‌ها در «*کتاب تریاق*» ابن سراپیون دیده می‌شود، شاید از او باشد؛ زیرا که آنها در نسخۀ لاتینی «معجون‌های برزویه» (Pillue Barzuitai Sapienti) نامیده شده‌اند.

«نام برزویه، مانند اسکندر، به زودی در میان ایرانیان در ردیف نامهای افسانه‌ای درآمد؛ و سخنان حکیمانۀ زیادی که حتّی به لقمان حکیم نسبت داده نمی‌شد، بدو منسوب است (- مراد «بزرگمهر» حکیم است، که الگود نیز او را همین «برزویۀ» طبیب می‌داند).چنان که سعدی در *گلستان* خود دربارۀ او چنین آورده است: «گروهی حکما در حضرت کسریٰ به مصلحتی در، سخن همی گفتند و بزرجمهر که مهتر ایشان بود، خاموش. گفتندش که چرا در این حدیث سخن نگویی؟ گفت حکیم دارو ندهد جز سقیم را؛ پس چون بینم که رأی شما بر صواب است، مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد...(الخ) . همین نشان می‌دهد که برزویه همچنان که در طبّ مهارت داشته، به عنوان یک درباری از حکمت و خرد نیز بهره‌مند بوده است. طبق برخی روایات موجود، برزویه در مراجعت از هندوستان بازی شطرنج را با خود به ایران آورد؛ و بدین ترتیب افتخار انتقال این بازی از هند به اروپا نصیب ایرانیان گردید. به روایتی دیگر او روش بازی شطرنج هندیان را کشف کرد؛ و با ابداع بازی « نرد» به مقابله با ایشان پرداخت».[[25]](#footnote-26) در مقدمۀ قدیم (منثور) *شاهنامه* آمده است که « چون شاه هندوان که *کلیله و دمنه* و *شاناق* و *رام و رامین* بیرون آورد...، برزویۀ طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود...».[[26]](#footnote-27)

باید گفت که از مورّخان پزشکی دوران اسلامی، فقط ابن ابی‌اُصَیبَعه«برزویه»را از برجستگان پزشکی روزگار یاد کرده، که در علوم ایرانی و هندی دانشور بوده؛ گوید همو کتاب کتاب کلیله و دمنه را از هند برای انوشیروان آورد و به پارسی ترجمه کرد».[[27]](#footnote-28) اما مورّخ مبرّز پزشکی و محقّق متخصّص علوم دقیقۀ ایران و اسلام در عصر حاضر ، دیتریخ براندنبورگ آلمانی دربارۀ برزویۀ پزشک ایرانی مکرّر نموده است که اولاً با ترجمۀ داستانهای بیدپای هندی (- کلیله و دمنه) و ثانیاً با ترجمۀ آثار طبّی و داروشناسی هندی به پهلوی، که سپس همانها به سریانی و عربی هم ترجمه شد؛ و در آثارپزشکان ایرانی- اسلامی همچون محمّدبن زکریای رازی احتوا یافت؛ و جز آن که بعداً یکسره به لاتین ترجمه شدند، او سهم بزرگی با فضل تقدّم و ابتکار نمایان در انتقال علوم مشرقیان و هندیان به مغربزمین و اروپا و سراسر جهان ایفاء کرد، فلذا در منظرۀ تاریخی موضوع بسیار قابل ملاحظه و شایان تقدیر است.[[28]](#footnote-29)حکیم فردوسی هم در وصف «برزویه» - که گوید وی به طلب گیاهان کوه هندوان بدانجا رفت- از جمله فرموده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به نیرو رسیـده سخنـگوی بود» به هر بهره‌ای در جهان شهره‌ای»[[29]](#footnote-30) |  | «پزشک ‌سراینـده بُرزوی بود زهـر دانشی داشـتی بهـره‌ای |

(9)، **بوذ** (Budh) ایرانی، طبیب سیّاح مسیحی و کشیش ولایات (ن 2 س 6 م ) که خسرو‌انوشروان (531-579 م) او را برای گردآوری گیاهان دارویی به هندوستان فرستاد. عبدیشوع سوری (اسقف نصیبین) گفته است که «بوذ» از اهل علم بود و ریاست مسیحیان هندوفارس را داشته، کتابهای چندی بر ردّ مانویّه و مرقونیّه نوشته است. کتابی نیز به اسم «*الف مگن*» (Alef Migin) بدو منسوب است، که آن را تفسیری بر کتاب اول طبیعی ارسطو (- آلفامگا) دانسته‌اند، اینک نسخۀ آن در دست نیست . ولی عمدۀ اشتهار «بود» از بابت ترجمۀ سُریانی کتاب «*کلیلگ و دمنگ*» است، که هم در عهد خسرو‌انوشروان (حدود سال/570) آن را از متن پهلوی – یعنی از ترجمۀ پهلوی «پنچاتنترای» برزویۀ پزشک- به سُریانی ترجمه کرده، که شامل ده باب از کتاب و تقریباً با متن سانسکریت مطابق است.[[30]](#footnote-31) متن ترجمۀ سُریانی «بود» به سال 1870 م در کتابخانۀ کلیسای ماردین (در آسیای صغیر) پیدا شد، که چندی بعد (-1876 م) گوستاو بیکل آلمانی آن را همراه با ترجمۀ آلمانی در یک مجلّد (مقدمۀ «بنفی» 147 ص + متن سُریانی 127 ص + ترجمۀ آلمانی 132 ص) طبع و نشر کرد.[[31]](#footnote-32) در شرح «برزویه» پزشک ایرانی گذشت که برخی از ایرانشناسان، نسبت به همانستی شخصیّت او با «بوذ» پزشک مسیحی اظهار عقیده نموده، یا در واقع بین آن دو التباس و اختلاط کرده‌اند.[[32]](#footnote-33)

(10). **جبرائیل** (Gabriel) سنجاری طبیب مسیحی (یعقوبی) ایران دُرُستبَد (ن 2 س 6 م) که پیشتر «نسطوری» مذهب بود، سپس که به مذهب «یعقوبی» گروید، یک چند در عهد خسروان بزرگ ساسانی، فرقۀ یعاقبه بر رقیب خود فرقۀ نساطره تفوّق پیدا کردند. اما نخستین خبر مربوط به «جبرئیل» سنجاری از سال بیستم پادشاهی خسرو‌انوشروان می‌باشد (- 551 م) که حسب گزارش جمال‌الدین قفطی، همایش پزشکی گندیشاپور تحت ریاست او – که «درستبد» ایران بوده- برگزار شد.[[33]](#footnote-34) اخبار دیگر راجع است به ستیزش‌های او با اَساقفۀ نسطوری ایران؛ چه، در پادشاهی خسرو (دوم) اپرویز (590-628 م) که در قبال اقتدار مذهبی مغان و موبدان، او گرایش‌های عیسویانه از خود نشان می‌داد؛ شهبانوی مسیحی «شیرین» معروف چون سالها آرزوی فرزندی داشت، مداواهای جبرئیل درستبد کارگر افتاد و او پسری بزاد که نامش «مردانشاه» نهادند، پس پایگاه آن پزشک عیسوی بالا رفت؛ و دوستی و ارجگذاری خسرو پرویز هم بدو بیش از پیش شد. از آن پس جبرئیل با سوء استفاده از مقام و موقعیّت خویش، پیوسته در امور دینی دخالت می‌کرد؛ فلذا کشمکش میان آن دو فرقۀ مسیحی به اوج خود رسید. یکی از موارد دخالت وی ماجرای انتخاب اسقف سلوکیه «یوسف» طبیب به سِمَت جاثلیق و نساطره بود؛ و دخالت دیگر از طریق شهبانو شیرین در انتخاب «گرگوار» معلّم مدرسۀ سلوکیه برای همان سِمَت بود؛ و از این قبیل، حتی با متهم کردن «مهران گشنسب» نسطوری ایرانی والاتبار به اِرتداد از دین زردشتی، باعث شد که آن شخص شریف نژاده و فرهیخته بدار آویخته شود.[[34]](#footnote-35)

درگذشت جبرئیل سنجاری درستبد، بایستی در دهۀ یکم سدۀ هفتم (م) بوده باشد. اما چنان که پیشتر هم متعرّض نکته شده‌ایم، ظاهراً اسم «جبرئیل» برای خاندان‌های پزشکی (مسیحی) جندیشاپوری به مثابت یک «نام تبار» عَلَم گردید، که اساس فرضیۀ ما مربوط به استمرار مکتب طبّی قدیم «سینا/ سئنی» ایران، بر این قضیه است که آن نام تبار خود ترجمۀ سُریانی مفهوم کلمۀ اوستایی «سینا» ست. نیز حسب فرضیۀ مزبور- که باز بعداً به بحث دربارۀ آن خواهیم پرداخت- خاندان پزشکی پیشۀ «بُختیشوع» جندیشاپوری در عصر خلافت اسلامی، با نام تبار «جبریل» خود همانا مظهر و مصداق تداوم مکتب پزشکی کهن «سینائی» ایران باشند.

(11). **حارث کَلَده** (ح 580- ح 670 م/ 50 ق) مشهور به «طبیب العرب» (= پزشک تازیان) حارث بن کَلَده بن عمر بن علاج ثقفی که از مردم «طائف» عربستان بود؛ داستان زندگی‌اش تفصیلی دارد، که ابن ابی‌اُصَیبَعَه (600-668 ق) به طور مشروح برنوشته؛ و همۀ نویسندگان معاصر – خواه عرب یا اروپائی- بر آن استناد کرده‌اند؛ اما جملگی از حسبحالی که پیشتر جمــال‌الـدین قفطی (568-646 ق) دربارۀ او بدست داده ظاهراً بی‌اطلاع مانده‌اند.\*[[35]](#footnote-36) به هر حال، حارث کلده هم از اَوان جوانی به ایرانزمین کوچ کرد، و در دانشگاه جندیشاپور خوزستان به آموختن دانش پزشکی پرداخت. آورده‌اند که هم در آنجا با سلمان فارسی همدرس شد؛ و با زبان‌های پهلوی و یونانی آشنا گردید. گویند که هفت سال در آن دانشگاه پزشکی آموخت ، تا در آن صناعت ماهر شد؛ سپس هفت سال دیگر در شوشتر و مداین و همدان به کارورزی و درمان بیماران پرداخت؛ مردم ایران عموماً به دانش او در پزشکی گواهی دادند. گویند هنگامی که خسروپرویز(590-628م) بنا به رسم و آیین در تابستان به همدان آمده بود، بیماری سختی یافت؛ پزشکان حاضر به خدمت درمانده شدند، ناچار حارث کلده را- که در آن زمان در همدان می‌زیست و از پزشکان آن شهر بود- فرا خواندند و او بیماری شاه را درمان کرد. اینک باید بگوییم تمام روایاتی که بنا بر گزارش ابن ابی‌اصیبعه، اشارت به دیدار و گفتگوی حارث کلده با خسرو «انوشروان» (531-579 م) نموده‌اند، قطعاً در ذکر نام آن پادشاه ساسانی اشتباه کرده‌اند؛ چه علی‌التحقیق بسا که حارث کلده حتی در سال رحلت خسرو‌انوشروان (-579م) هنوز از مادر نزاده بود؛ اصلاً ملاقات آن دو امری مستبعد و غیرممکن است.[[36]](#footnote-37)

امّا آن «خسرو» ساسانی که حارث با او دیدار نموده، واقعاً می‌تواند«خسرو اَپرویز» باشد که – بشرح فوق – هم بایستی هنگام درمان بیماری او در همدان؛ و شاید حدود سال 615 ق بوده باشد. گفتگوی حارث با خسرو‌پرویز در باب اصول طبّ و قواعد حفظ صحّت بسیار جالب توجّه است ، آن پادشاه متفرعن ساسانی از مراتب معرفت و حذاقت حارث در این صناعت ؛ و از بلاغت و فصاحت او در بیان مطالب بارها خورسندی خویش نشان داده است. باید گفت که حارث‌کلده اصل اساسی پزشکی را در مفهوم کلمۀ «پرهیز» ‌و‌ «اِمساک در طعام» ‌می‌دانسته؛‌ چنان‌که خسرو از او پرسید: «بنیاد پزشکی بر چیست؟ حارث پاسخ داد: پرهیز و خویشتن‌داری از شکمبارگی. خسرو گفت: پرهیز و خویشتن‌داری از شکمبارگی چگونه باشد؟ حارث گفت : نگاهداری دو لب ؛ و آرام بکار بردن دو دست. پس خسرو بر او آفرین گفت». اما چهار دستور پرهیزی حارث بدین عبارت است که «چهار چیز تن را می‌فرساید: آمیزش با شکم پُر، رفتن به گرمابه با شکم پُر، خوردن نمکسود، جماع با پیرزنان». خلاصه آن که حارث کلده از پادشاه ساسانی نواخت بسیار یافت، پس کتابی دربارۀ بهداشت تن برای او نوشت که ابن ابی‌اصیبعه از آن به عنوان کتاب «گفتگو دربارۀ پزشکی میان حارث کلده و خسرو ساسانی» (= *کتاب المحاورة فی الطبّ بینه و بین کسریٰ انوشروان*) از تألیفات او یاد کرده، اما گفتیم خسرو مزبور همانا «پرویز» است، نه چنان که در عنوان کتاب آمده «انوشروان»؛ و به هر حال یک چند پس از باریابی حارث به نزد خسرو، او که مال و ثروت بسیار در ایران اندوخته بود به زادگاه خود (- طائف) بازگشت، اما هر چند گاه یکبار برای تکمیل معلومات به جندیشاپور باز می‌آمد.[[37]](#footnote-38)

داستان حارث کلده در بازگشت به عربستان هم خواندنی است؛ چه گویند افزون بر پزشکی که در ایران آموخت، نواختن عود را هم در فارس و یمن یاد گرفت؛ آنگاه پس از شناختن دردها و درمانها بود که چون برخی از بزرگان ایران را مداوا کرد، چنان که این خبر را تنها ابن‌القفطی گزارده، علاوه بر مال فراوان یک کنیزک ایرانی (زندوَردی) هم از دهگان شادشاپور (کسکر) پاداش یافت، که حارث اسم او را «سُمَیَّه» نهاد؛ پس چون در خود شوق به وطن دید، سرراست به طائف بازگشت و پزشکی‌اش در میان تازیان آوازه درانداخت. اما آن کنیزک ایرانی‌اش «سُمَیَّه»، همانا مادر «زیاد بن ابیه» است، که معاویة بن ابوسفیان وی را به خود منسوب داشت. چه آنکه ابوسفیان در طائف با «سمیّه» به زناکاری همخوابگی کرد، پس بدو آبستن شد که همان «زیاد بن ابیه» از وی بزاد. اما هم پیش از «زیاد» دو پسر زائیده بود، یکی ابوبکره و دیگری نافع، که این دو خود را به حارث بن کلده منتسب نموده، ادّعا کرده‌اند که از کنیزک او «سمیّه» زاده شده‌اند. البته داستان «زیاد بن ابیه» در کتب تاریخ و ادب بسیار مشهور است؛ مسعودی نیز تصدیق نموده است که «سمیّه» کنیز حارث بن کلده در عهد جاهلیت با ابوسفیان بر زناگرد آمده بود؛ و از آن نزدیکی «زیاد» زاده شد که برادر ناتنی معاویه بر شمار آمد.[[38]](#footnote-39) ولی دینوری گوید که زیاد بن ابیه معروف به «زیاد بن عبید» بود، چه این «عبید» غلام مردی از قبیلۀ ثقیف با «سمیّه» کنیز آزاد شدۀ حارث کلده ازدواج کرد، پس زیاد که از او تولّد یافت از قید بندگی آزاد شد، وی جوانی گوینده و هوشیار و ادیب و برازنده بار آمد؛ و چون علی بن ابی‌طالب (ع) به خلافت رسید، «زیاد» را بر سرزمین فارس والی کرد.[[39]](#footnote-40)

چنین نماید که انتصاب «زیاد بن ابیه» به حکومت بر ولایات ایران (فارس) در صدر اسلام از طرف امیرالمؤمنین علی (ع) ظاهراً بدور از حکمتی و تدبیر سیاسی و هرگز بی‌وجه نبوده باشد. چه اولاً مادر «زیاد» به هر حال ایرانی بوده که لابدّ به لحاظ ایرانیان امری موجّه و مقبول بنظر می‌آمده؛ ثانیاً «زیاد» که حسب ظاهر از خانۀ حارث کلده بیرون آمده، بی‌گمان در ظلّ توجّهات و تربیت آن طبیبِ حکیمِ ایرانی مآبِ فرهیخته پرورش یافته، چندان که مورّخان بالجمله مراتب فضل و کمالات صوری و معنوی او را ستوده‌اند؛ و تعجّبی ندارد اگر ملاحظه می‌شود که پنج تن از رجال بزرگ اخبار و تاریخ عهد اسلام، که هر پنج تن ایرانی گرایِ‌شیعی مذهب بوده‌اند، هر کدام یک زیستنامه یا کارنامه برای پسـر «سُمیّه» نوشته‌اند: کلبی، هیثم عدی، مدائنی، ابومخنف، جلودی؛ و هر پنج کتاب به عنوان «*اخبار زیاد بن ابیه*» است؛ و باید در موضوع شعوبیّت (ضدّ عربی بودن) او هم افزود که ابن قُتَیْبۀ دینوری (*المعارف*، 176) گوید: زیاد بن ابیه نخستین کسی است که کتابی در «مثالب» تازیان نوشت و آن را به فرزندش «ابن زیاد» سپرد، دیگران را هم خود به نوشتن کتابهای مَطاعن عرب تحریض می‌کرد.[[40]](#footnote-41) نباید گذشت که «زیاد بن ابیه» (= زیاد پسر پدرش، از آنرو که گویا پدر ظاهری‌اش شناخته نبود، ولی پدر روحانی و فرهنگی‌اش به نظر ما حارث بن کلده) در مخالفت و ضدیّت با معاویة بن ابوسفیان، تا روز درگذشت علی بن ابی طالب (ع) با تمام قوای خود نسبت به امام جِدّاً وفادار ماند؛ اما این که پس از آن به ترفند معاویه در جعل نسب اُموی برایش فریفته شد؛ و پسرش هم «ابن زیاد»- که او نیز مادرش ایرانی (- مرجانه) بود- سرانجام در صف مخالفان و قاتلان امام حسین بن علی (ع) قرار گرفت، تحلیل این قضایا طبعاً اینک از حیطۀ موضوعی گفتار ما بیرون است. غرض اشارت کوتاهی هم به ماجرای زندگی حارث کلدۀ طبیب عرب در اَوان ظهور اسلام و یک چند پس از آن بود، که گفته‌اند وی اعتقاد درستی به دین مبین پیدا نکرد.

سیریل الگود بر طبق منابع خود گفته است که حارث بن کلده اساساً به ضعف جنسی دچار بود؛ و پسران وی در واقع کسانی بودند که به فرزندی پذیرفته بود. یکی از آنها «نضربن حارث بن کلده ثقفی» داستانسرای مشهور باشد، که پسرخالۀ پیامبر اسلام (ص) بود؛ و اخبار آزاررسانی او به آن حضرت در نزد تاریخدانان خود معروف است. مورّخان پزشکی، «نضربن حارث» را نیز از جملۀ اطبّاء دانسته‌اند، چنان که ابن‌سینا چند معجون درمانی بدو نسبت داده؛ از اینرو دور نمی‌دانند که او نیز مانند پدرش در جندیشاپور تحصیل طبّ نموده باشد. ولی این که غالباً فرزند تنی حارث کلده بر شمار آمده، شادروان علّامۀ قزوینی این فقره را مردود شمارده، با دلایل متعدّد ثابت کرده است که وی پسر «حارث بن علقمة بن کلده» - شخصی دیگر از معاصران پیامبر (ص) بوده است.[[41]](#footnote-42) برخی از نویسندگان هم تاریخ درگذشت حارث کلده را سال 13 ﻫ. ق برنوشته‌اند، لیکن ما علی التحقیق با تردید کامل در صحّت آن، بر حسب قرائن واضح و معیّن به پیروی از خیرالدّین زرکلی تاریخ وفات او را حدود سال 50 ق / 670 م درست می‌دانیم و به ضبط می‌آوریم.[[42]](#footnote-43)

(12). **دیگران**، مراد پزشکانی باشند هم از دورۀ ساسانی که تنها نام آنان به طور اتفاقی یا استطرادی در کتب آمده، دیگر خبری یا شرح حالی از ایشان به دست نباشد؛ وگرنه شمار پزشکان نامدار در آن زمان بسیار بوده، چنان که تنها در عهد خسرو‌انوشروان بنابر اظهار ثعالبی مرغنی «یکصدوبیست پزشک رومی و هندی و ایرانی، که بُرزویه برجسته تر از همگان و بیش از همۀ آنان کتاب پژوهیده بود».[[43]](#footnote-44) اما در خبر مربوط به برپایی همایش پزشکی جندیشاپور هم در عهد خسرو‌انوشروان (- به سال 551 م) تحت ریاست جبریل سنجاری ایران درستبد، قفطی از دو تن معاریف دیگر یاد کرده: 1. سوفسطائی و اصحاب او (در رُتبۀ دوم که ظاهراً نمایندۀ سوفسطائیان ایران بوده)، 2. یوحنّا (در رُتبۀ سوم) و جماعتی دیگر از اطبّاء که به مباحثه پرداختند.[[44]](#footnote-45) یا این که مثلاً در تاریخ «نصیبین» از پزشکان مسیحی (سریانی) دربار ساسانی در اَواخر سدۀ ششم و اَوایل سدۀ هفتم (عهد خسرو اپرویز) چنین یاد شده است: 1. یحیی سندوری، 2. ابراهیم بیت ربّانی (مطران نصیبین در 596)، 3. مارآبای کشکری، که اینان گرایش‌های زردشتی و مغانی داشتند.[[45]](#footnote-46) در زمان خسرو‌پرویز، بنا به روایت حکیم فردوسی، دبیر دانا و سخنگوی ایران، «خرّادبرزین» بود، که اغلب به عنوان سفیر پادشاه مأموریت خارج از کشور پیدا می‌کرد؛ چنان که یک بار به نزد قیصر روم و دیگر بار به نزد خاقان چین فرستاده شد. در چین زمانی او ناگزیر گشت تا در تدبیر قضیۀ بهرام چوبین، پزشکی هم بورزد؛ و گرنه پزشک پیشه‌ای نبود،[[46]](#footnote-47) چه همان طور که ابن شادی گوید: «اندر عهد خسرو‌پرویز، دستور خرّاد برزین بود...، و طبیب هاهوی خرّاد»،[[47]](#footnote-48) که گویا بایستی «ماهوی خرّاد» بوده باشد.

اما در خصوص پزشکان هندی که پیشتر گذشت، در بیمارستان گندیشاپور برای آمیزش طبّ ایرانی و هندی از ایشان هم دعوت شد، گروهی از آنان همکار با پزشکان نسطوری در آنجا باقی ماندند. متأسفانه از اسامی اطبای هندی در مراجع ذکری نشده، مگر آنکه بخواهیم مؤلّفان کتب طبّی ای که به پهلوی ترجمه گردید، به عنوان پزشکان آن عصر بر حساب آوریم: «شاناق/ چاناکیا» وزیر معروف چاندراگوپتا (321-298 ق. م) که کتاب *السموم* او به پهلوی ترجمه شد، چنان که در مقدمۀ قدیم (منثور) *شاهنامه* هم گوید:« چون شاه هندوان که کلیله و دمنه و شاناق و رام و رامین بیرون آورد...، برزویۀ طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود...»؛[[48]](#footnote-49) یا پزشکانی مانند «چرکه»، «سُرد»، «واگبهاتا» که در گزارش کتابها یاد خواهند شد؛[[49]](#footnote-50) یا مثلاً اطبای هندی که ابو منصور هروی یاد کرده، اگر مربوط به دورۀ مورد بحث باشند، مانند «سریفرکواردت»، «جاطک/ جاغک» هندی و جز اینها،[[50]](#footnote-51) که بیش از این معلوم و مقدور نباشد.

1. . *نامۀ تنسر به گشنسب*، تصحیح مجتبی مینوی، چاپ 2، تهران، خوارزمی، 1354، ص 57. [↑](#footnote-ref-2)
2. . *فرهنگ ایرانی پیش از اسلام* (دکتر محمّد محمّدی)، ص 206، 233-234. [↑](#footnote-ref-3)
3. . *ایران در زمان ساسانیان* (کریستن سن)، ص 441. [↑](#footnote-ref-4)
4. . *الصیدنه فی الطبّ*، طبع دکتر زریاب خوئی، مقدمه، ص 44. [↑](#footnote-ref-5)
5. . *الفهرست* (ابن‌ندیم)، ص 360./ *عیون‌الانباء* (ابن ابی‌اصیبعه)، ص 413./ *تاریخ پزشکی ایران* (الگود)، ص 67./ *مقدّمه بر تاریخ علم* (سارتون)، ص 425./ *تاریخ علوم عقلی* (دکتر صفا)، ص 22./ *دانشهای یونانی* (همو)، ص 23./ *تاریخنگاران ایران* (اذکائی)، ص 86-87./ *فرهنگ ایرانی* (دکتر محمّدی)، ص 232.‌‌ [↑](#footnote-ref-6)
6. . *Christians in Persia* (R. Waterfield), London, 1973, pp. 20-21./ *تاریخ کلیسای قدیم* (و. میلر)، ترجمۀ علی نخستین، لیپزیگ، 1931، ص 282./ *ایران در زمان ساسانیان* (کریستن سن)، ص 294. [↑](#footnote-ref-7)
7. . *Iranisches Namenbuch* (F. Justi), p. 66. *سلطنت قباد و ظهور مزدک* (کریستن سن)، ترجمۀ احمد بیرشک، تهران، 1320، ص 21 و 126./ *تاریخ جنبش مزدکیان* (اوتاکرکلیما)، ترجمۀ جهانگیر فکری ارشاد، تهران، توس، 1359، ص 282. [↑](#footnote-ref-8)
8. . *How Greek Science Passed to Arabs* (O’Leary), London, 3d. Ed. , 1957, p. 83./ *انتقال علوم یونانی* (دولیسی اولیری)، ترجمۀ احمد آرام، ص 131./ *تاریخ علوم عقلی* (دکتر صفا)، ص 7 و 10 و 16./، *التراث الیونانی* (عبدالرحمان بدوی)، ص 43 و 45./ *مسیحیت در ایران* (سعید نفیسی)، 1343، ص 211. [↑](#footnote-ref-9)
9. . *تاریخ پزشکی ایران*، ص 122. [↑](#footnote-ref-10)
10. . *تاریخ پزشکی ایران* (الگود)، ترجمۀ دکتر فرقانی، ص 70. [↑](#footnote-ref-11)
11. . *تاریخ‌الحکماء*، طبع لیپرت، ص 56. [↑](#footnote-ref-12)
12. . *تاریخ پزشکی ایران* (الگود)، ص 71./ *تاریخ طبّ درایران* (نجم‌آبادی)، ج 1، ص 418. [↑](#footnote-ref-13)
13. . *ایران در زمان ساسانیان* (کریستن سن)، ص 450./ *تاریخ علوم عقلی* (دکتر صفا)، ص 23./ *دانش‌های یونانی در عهد ساسانی* (همو)، ص 27./ *تاریخ پزشکی ایران* (الگود)، ص 71. [↑](#footnote-ref-14)
14. . *کلیله و دمنه*، طبع محمد حسن نائل المرصفی، چ 4، القاهره، 1934 م. // 1353 ق، ص 22 و 65 و 124./ *داستانهای بیدپای* (ترجمۀ بخاری)، طبع دکتر خانلری، تهران، خوارزمی، 1361، ص 10 م، 41-42، 57 و 295./ *ترجمۀ کلیله و دمنه* (نصرالله منشی)، طبع مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، 1343، ص «ح» م، 44. [↑](#footnote-ref-15)
15. . *Iranisches Namenbuch* (F. Justi), P. 74./ *History of Iranian Literatuer* (Jan Rypka), Holland, 1968, p. 56. [↑](#footnote-ref-16)
16. . *مسالک و ممالک* (ترجمۀ فارسی)، طبع ایرج افشار، ص 208./ (ترجمۀ تستری)، طبع همو، ص 276. [↑](#footnote-ref-17)
17. . *ترجمۀ کلیله و دمنه* (نصرالله منشی)، مقدمه، ص «ح». [↑](#footnote-ref-18)
18. . *کلیله و دمنه* (عربی)، طبع نائل المرصفی، ص 124./ *داستانهای بیدپای*، طبع دکتر خانلری، ص 47، 58، 61 و 66./ *غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم* (ثعالبی مرغنی)، طبع زوتنبرگ، ص 630./ *شاهنامه*، چاپ مسکو، ج 8، ص 248. [↑](#footnote-ref-19)
19. . رش: *فهرست ما قبل الفهرست*، مشهد/ آستان قدس رضوی، 1375، ج 1، ص 118-120. [↑](#footnote-ref-20)
20. *. Iranisches Namenbuch*, p. 359./ *مجمل التواریخ و القصص*، طبع ملک‌الشعراء بهار، ص 75. [↑](#footnote-ref-21)
21. . رش: *برخی بررسی‌ها دربارۀ جهان‌بینی‌های ایران* (احسان طبری)، ص 194-195. [↑](#footnote-ref-22)
22. *. انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی*، ترجمۀ احمد آرام، ص 108 و 242. [↑](#footnote-ref-23)
23. . *کلیله و دمنه* (عربی) طبع نائل المرصفی، ص 23، 34، 66 و 117./ ترجمۀ فارسی، طبع مینوی، ص 34، 38، 43 و 58./ *داستانهای بیدپای*، طبع خانلری، ص 18، 48-49 و 70. [↑](#footnote-ref-24)
24. . *History of Iranian Literature* (Jan Rypka), pp. 660-661. [↑](#footnote-ref-25)
25. . *تاریخ پزشکی ایران* ، ترجمۀ دکتر باهر فرقانی، ص 71، 73-74. [↑](#footnote-ref-26)
26. . *بیست مقالۀ قزوینی*، ج 2، ص 31و 32. [↑](#footnote-ref-27)
27. . *عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء* ، طبع بیروت، 1965، ص 413. [↑](#footnote-ref-28)
28. .*Medizin und Magic* (Heilkund und Geheilehre des Islamischen Zeitalters), Berlin, Verlag Bruno, Hessling, 1975,pp. 92-94. [↑](#footnote-ref-29)
29. . *شاهنامه*، چاپ مسکو، ج 8، ص 248. [↑](#footnote-ref-30)
30. *. History of Syriac Literature* (W. Wright), London, 1894, p. 124./ *Grundriss der Iranischen Philologie*, B. II, PP. 326FF./ *کلیله و دمنه*، طبع نائل المرصفی، ص 23./ *عبدالله بن مقفّع* (غفرانی خراسانی)، ص 207-208 و 221./ *تاریخ ادبیات فارسی*- (هرمان اته)، ترجمۀ دکتر شفق، ص 227 و 229./ *انتقال علوم یونانی*... (اولیری)، ص 108-109. [↑](#footnote-ref-31)
31. . *Syrische Grammatik*... (C. Brockelmann), 7. Auf., Leipzig, 1955, p. 182./ *یادداشت‌های قزوینی*، ج 6، ص 247./ *تاریخ ادبیات فارسی (*اته)، ص 229. [↑](#footnote-ref-32)
32. . *انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی* (دولیسی اولیری)، ترجمۀ احمد آرام، ص 108-9 و 242. [↑](#footnote-ref-33)
33. . *تاریخ‌الحکماء*، ص 133،/ *دانشهای یونانی در عهد ساسانی* (دکتر صفا)، ص 24-25./ *تاریخ علوم و ادبیات ایرانی* (همو)، ص 50./ *فرهنگ ایرانی پیش از اسلام* (دکتر محمّدی)، ص 234. [↑](#footnote-ref-34)
34. . *ایران در زمان ساسانیان* (کریستن سن)، ص 511-513./ *تاریخ پزشکی ایران*

    (الگود)، ص 74-75./ *ایران در آستانۀ یورش تازیان* (آ. ای. کولسنیکف)، ترجمۀ م. ر. یحیائی، تهران، انتشارات آگاه، 1355، ص 180-181./ *مسیحیت در ایران* (سعید نفیسی)، ص 275./ *مقامات تقی‌زاده*، ج 1، ص 232. [↑](#footnote-ref-35)
35. \* . باید عرض کنم که در شرح حال «ایرانی» حارث کلده، به علاوه، ما بر یک منبع خبری دیگر استناد می‌کنیم، که یادداشت آن مربوط به 35 سال پیش می‌باشد؛ و متأسفانه ذکر مأخذ در آن فائت گردیده است. [↑](#footnote-ref-36)
36. . *Die Medizin im Islam*(M. Ullmann), Leiden, 1970,p.20. [↑](#footnote-ref-37)
37. . *تاریخ‌الحکماء* (قفطی)، طبع لیپرت، ص 161./ *عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء* (ابن ابی‌اصیبعه)، ص 161-167./ *طبقات‌الاطباء و الحکماء* (ابن جلجل)، ترجمه و تعلیقات سیّد محمّد‌کاظم امام، دانشگاه تهران، 1349، ص 123-127*./ تاریخ پزشکی ایران* (الگود)، ص 88/ *الطبّ عند العرب* (الدکتور احمد شوکت الشطی)، القاهره، ص 25-28./ *Geschichte Arabischen Schrifttums* (F. Sezgin), b. III (Medizin…), 1970, pp. 203-204. [↑](#footnote-ref-38)
38. . *مروج الذهب*، طبع داغر، بیروت، ج 3، ص 6 و 7./ *دل ایرانشهر* (دکتر محمد ملایری)، ص 328 و 368. [↑](#footnote-ref-39)
39. . *اخبار الطوال*، ترجمۀ صادق نشأت، تهران، 1346، ص 242. [↑](#footnote-ref-40)
40. . رش: *تاریخنگاران ایران* (پ. اذکائی)، ص 73./ *تاریخ الادب العربی* (بروکلمان)، ج 1، ص 250./ *سبک شناسی* (بهار)، ج 1، ص 149. [↑](#footnote-ref-41)
41. . *تاریخ پزشکی ایران*، ص 90./ *تاریخ طبّ اسلامی* (ادوارد براون)، ترجمۀ مسعود رجب‌نیا، ص 44./ *راههای نفوذ فارسی*... (دکتر آذرنوش)، ص 240./ *Geschichte des Arabischen Schrifttums (*F. Sezgin), b. III, p. 204. [↑](#footnote-ref-42)
42. . رش: *الاعلام*، بیروت، چاپ 8، ج 2، ص 157. [↑](#footnote-ref-43)
43. . *غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*، طبع زوتنبرگ، ص 629-630. [↑](#footnote-ref-44)
44. . *تاریخ‌الحکماء*، ص 133./ *تاریخ پزشکی ایران* (الگود)، ص 74-75./ *دانشهای یونانی در عهد ساسانی* (دکتر صفا)، ص 24-25. [↑](#footnote-ref-45)
45. . *NISIBE* (me’tropole Syriaque Orientale...), Par: J.- M. Fiey, Louvain, 1977, p. 59. [↑](#footnote-ref-46)
46. . رش: *شاهنامه*، چاپ مسکو، ج 9، ص 155-56 و 160. [↑](#footnote-ref-47)
47. . *مجمل التواریخ و القصص*، ص 96. [↑](#footnote-ref-48)
48. . *بیست مقالۀ قزوینی*، ج 2، ص 32. [↑](#footnote-ref-49)
49. . رش: *تاریخ علوم عقلی* (دکتر صفا)، ص 26، 88، 90، 113، 120-121./ *تاریخ علوم و ادبیات ایرانی* (همو)، ص 5./ *انتقال علوم یونانی* (اولیری)، ص 109. [↑](#footnote-ref-50)
50. . *الابنیه عن الحقائق الادویه*، ص 6، 20، 83، 97، 121، 164، 210، و 235. [↑](#footnote-ref-51)